



رسوایی تجاوز و حماسه دفاع

بیسیم چی نابینای دیروز، دکترای علوم سیاسی امروز اسماعیل کوثری نماینده مجلس و فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله در دفاع مقدس

بیسیم چی نابینای دیروز، دکترای علوم سیاسی امروز اسماعیل کوثری نماینده مجلس و فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله در دفاع مقدس ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۱، برادر عزیزی که تنها ۱۵ سال داشت، در عملیات دچار ضایعه شد و متأسفانه با ترکشی که به چشمانش خورد از هر دو چشم نابینا شد، اما بعد از مداوا دوباره به جبهه بازگشت و با این که نابینا بود، اما با روحیه ای به مراتب بهتر از گذشته به عنوان اپراتور بیسیم مخابراتی به فعالیت خود در جبهه ادامه داد. این برادر رزمنده به قدری باهوش بود که هر چیزی را با یک بار تکرار یاد می گرفت و قادر بود صداها را به خوبی از یکدیگر تشخیص دهد به همین دلیل توانست در کنار فعالیت در جبهه، در مجتمع رزمندگان دوکوهه ادامه تحصیل داده و حتی دیپلم بگیرد. این رزمنده عزیز تا آخرین روز پذیرش قطعنامه در جبهه باقی ماند و بعد از پایان جنگ، با شرکت در آزمون سراسری ورود به دانشگاه، توانست در رشته علوم سیاسی دانشگاه تهران پذیرفته شود و سپس در رشته روابط بین الملل نیز مدرک کارشناسی ارشد خود را دریافت کند، البته به طوری که شنیده ام ایشان دکترای خود را هم دریافت کرده و هم اکنون آقای قلی پور به عنوان یکی از کارشناسان صداوسیما مشغول به کار است. این خاطره را بیان کردم تا یادآوری کرده باشم دفاع مقدس به ما یاد داد فداکاری، ایثار و شهادت، فرهنگی راهگشا برای همه و سربلندی ملت ایران بود و چنین انسان های از خودگذشته ای را که با ایمان به خداوند و توسل به ائمه اطهار، نگذاشتند یک وجب از خاک کشور به دست دشمن واگذار شود در وجود خود دارد.

اولین ضربه ای که ارتش بعثی از ایران خورد ناخدا یکم هوشنگ صمدی

فرمانده تگاوران نیروی دریایی در جبهه خرمشهر در دوران دفاع مقدس
محل استقرار تگاوران پایگاه دریایی، بوشهر و خارک بود ولی تگاوران نیروی دریایی در منطقه خرمشهر و آبادان و مرزهای شلمچه به کمک مرزنشینان، نیروهای ژاندارمری و شهرداری جهت تأمین امنیت شهر که با عملیات های ایدایی ارتش عراق روبه رو بود، اعزام شده بودند. ۳۱ شهریور زمانی که لشکر زرهی، مکانیزه و تیپ های کماندویی عراق از مرز شلمچه گذشتند و با آتش سنگین تانک و پشتیبانی سنگین هوایی و توپخانه تانک و نفربرها به سمت خرمشهر حرکت کردند، نیرویی که بتواند دشمن را متوقف کند وجود نداشت، ولی ساعت ۱۲ شب ۳۱ شهریور ۵۹ گردان یکم تگاوران دریایی با تمام تجهیزات، سلاح و مهمات آماده به جنگ، از بوشهر به سمت خرمشهر حرکت کردند و در ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه روز اول مهر، این گردان در شهر خرمشهر در مکان های مشخص شده مستقر شدند. هر چند دشمن گفته بود ۲۴ ساعته خرمشهر را به تصرف خود درخواهد آورد، اما طبق طرح های تعریف شده پشتیبان، ۴ روز تمام زمینگیر شده و قادر به حرکت نبود و با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شد. به طوری که در ساعت ۸ شب ۴ مهر پاسگاه شلمچه ایران آزاد و پاسگاه شلمچه عراقی ها به تصرف تگاوران و مدافعین خرمشهر درآمد.

زمینگیری دشمن در روزهای ابتدایی جنگ توسط نیروهای بااستعداد و البته بسیار قلیل نسبت به عراقی ها باعث تضعیف شدید روحیه دشمن شد؛ طوری که در این عملیات، ۲۱ عراقی اسیر شدند و اولین ضربه مهلک به ارتش عراق در جبهه جنوب وارد شد.

اشتباهی وارد جبهه دشمن شدیم

محمد اسماعیل سعیدی

نماینده مجلس و فرمانده سپاه جلفا

در عملیات مرصاد قصد داشتیم از طریق مهران به سمت اهواز حرکت کنیم، اما پیش از این در کرمانشاه کاری داشتیم که باید از مسیر اسلام آباد غرب عبور می کردیم.

طبق اخبار رسیده، شهر اسلام آباد در تصرف منافقین قرار داشت ولی طبق اعلام رادیو، این شهر آزاد شده بود و ما با اطمینان از این خبر وارد شهر شدیم که این ابتدای یک اتفاق جالب و البته خطرناک بود. وقتی وارد شهر شدیم، از این که هواپیماهای خودی در ارتفاع بسیار کم در حال حرکت بودند کمی تعجب کردیم و البته خوشحال هم شدیم، ولی غافل از این بودیم که آنها ما را با نیروهای منافقین اشتباه گرفته و قصد بمباران ما را دارند! خلاصه بعد از این که در میان بمباران و دود آتش توانستیم خودمان را از این مهلکه نجات دهیم، تازه متوجه شدیم شهر در دست دشمن است!

دوستی که ما را در این مسیر همراهی می کرد و بعداً شهید شد، با دیدن نیروهای ایرانی داخل شهر فریاد زد؛ نیروهای خودی! اما غافل از این بودیم که در میان این مهلکه، خودی و غیرخودی اصلاً مشخص نیست.

داخل شهر فردی دوان دوان به سمت ما در حرکت بود که با خوشحالی و هیجان از او پرسیدیم «شهر در دست خودمان است یا نه» هنوز پاسخی به سوالم نداده بود که وقتی بیشتر دقت کردم، چشمم به بازوبندی که آرم منافقین داشت افتاد و تازه متوجه شدم که گیر افتادیم!

فرد منافق هم با دیدن لباس و نحوه سوال، به هویت ما پی برد و هر دو بدون هیچ عکس العملی، تنها به یکدیگر نگاه می کردیم و به عبارت ساده تر تنها به هم زل زده بودیم! بالاخره من از راننده ماشینی که ما را به شهر آورده بود

خواستم سریع ماشین را برگرداند که به دلیل زیاد بودن جنازه در مسیر و تنگ شدن جاده ظاهراً این کار غیرممکن بود ولی چون چاره ای نبود، راننده با هر مشکلی بود تغییر مسیر داد و نیروهای منافقین هم که متوجه شدند ما از آنها نیستیم با بستن رگبار به خودرو قصد جان ما را کردند که با یاری خداوند و شجاعت راننده توانستیم در حالی که پشت ماشین از بین رفته بود از این مهلکه جان سالم به در ببریم و به منطقه ای برسیم که نیروهای خودی در آن مستقر بودند.

حیرت از هم سفره شدن فرماندهان سپاه و ارتش امیرفرهاد بهروزی

فرمانده لشکر 23 نیروهای مخصوص ارتش جمهوری اسلامی ایران در دفاع مقدس
در عملیات فتح المبین مأموریت داشتیم همراه دو گردان دیگر، در ارتفاعات «میش داغ»، دشمن را به محاصره دریاوریم که پس از موفقیت در این عملیات مقرر شد برای گشتزنی و پاکسازی، تعدادی از فرماندهان وارد عمل شوند. در طول مأموریت و فراز و نشیب هایی که به علت روی مین رفتن یکی از ماشین های تجسس صورت گرفت، بیسیم های ما اعلام کردند فرد عراقی به اسارت گرفته شده تاکید دارد که تنها با فرمانده صحبت می کند. بعد از ورود به قرارگاه، اسیر قد بلندی را دیدیم که با زبان انگلیسی، خود را فرمانده قرارگاه «میش داغ» معرفی کرد و اجازه خواست بعد از این که دست هایش را شست در کنار ما قرار بگیرد. خاطرم هست ساعت 5 / 2 یا 3 بعدازظهر بود که با باز کردن تن ماهی قصد داشتیم ناهار بخوریم و از این اسیر جنگی هم دعوت کردیم با ما هم سفره شود که در این هنگام یک فرمانده بسیجی - که بعدها فهمیدیم مهدی باکری است - نیز به ما ملحق شد و در کنار ما قرار گرفت. این اسیر جنگی که خود را ژنرال دخیل علی الهلالی معرفی کرد، اعلام کرد از مدت ها پیش قصد داشته خود را تسلیم نیروهای ایرانی کند و به همین دلیل مدت زیادی را در کوه پناه گرفته بوده تا این که یک سرباز کوتاه قد ما به نام سرباز فراهانی که تنها 140 سانتی متر قد داشته در کنار این ژنرال 190 سانتی متری ظاهر می شود و وی را دستگیر می کند. این ژنرال در صحبت هایش گفت عراقی ها عقیده دارند نیروهای سپاه و بسیج اجازه نمی دهند نیروهای ارتش در جنگ حاضر شوند که بنده با نشان دادن مهدی باکری که هم لقمه ما در سفره کاملاً بی تکلف بود گفتم: «می دانی ایشان یکی از فرماندهان ماست که در کنار ما در حال خوردن غذاست». این مساله باعث تعجب این اسیر عراقی شد، چون صحنه خوردن یک تن ماهی ساده توسط یک فرمانده سپاه در کنار یک فرمانده ارتش چیزی نبود که عراقی ها آن را تصور می کردند.